

شعری که

در خون شگفت...

بررسی و نقد اشعار شهید رهبر، مانند هر نقد ادبی دیگر کار قلم دستان و آنانی است که در شعر و ادب دسترسی کامل دارند. ولی آنچه من به خود جرئت داده و در این مورد ابراز می توانم فقط برداشتی است که یک خواننده شعر می تواند بیان کند. چنانکه افکار و اندیشه های افراد متفاوت از یکدیگرند، برداشت های ادبی آن ها هم می تواند مختلف و بعضاً از جهاتی نادرست باشد. به ویژه که اثر مورد نظر از ادیب توانائی چون شهید رهبر باشد، کار دشوار تر و امکان بروز اشتباه بیشتر می شود.

بنابا وجود ناتوانانی ادبی که دارم، این بحث را بدین امیدواری می آغازم که دوستان دیگر با نظرات تکمیلی و اصلاحی خود آنرا ادامه دهند.

۱. جانمایه اشعار شهید رهبر:

نیما یوشیج در باره اشعار خود چنین می گوید: "مایه اصلی اشعار من رنج من است. من برای رنج خود شعر می گویم."

وقتی اشعار در دست داشته شهید رهبر را هم می خوانیم، در همه آن ها یک مایه مشترک می یابیم و آن رنج و اندوهی است که از اوضاع درهم و برهم و سرنوشت دردناک مردم ما در سال های اخیر یعنی از آغاز تجاوز همسایه شمالی تا کنون، بر قلب شاعر سنگینی می کند. چنانچه همه این اشعار او در فاصله سال های ۶۱ - ۶۴ سروده شده؛ زمانی که به گفته خود شاعر "تندباد شقاگستر شمال هر روز، میان شهر بی دردان، فاجعه می کارید."

باری در سال ۶۱ خود او در باره زندگی خود نوشت:

"سه سال اخیر زندگی من در واقع تا آن حدی با زندگی پرافتخار و پر از رنج و درد ملت بلاکشیده ما پیوند خورده است که جدا از آن نمی توان آن را بررسی کرد..."

و این "پیوند" را در اشعار او به وضاحت می توان دید. به ویژه در اشعار "پرنده" و "زن مهاجر" گاه با زبان سمبولیک و گاه هم بی پرده اوضاع اندوهبار ناشی از جنگ تحمیلی و صحنه های ظلم و غارت دشمن روسی را ترسیم می نماید.

چنانچه در آغاز شعر "پرنده" می گوید:

بیا که فصل زمستان

و تندباد شمال

هزار شاخه پرننگ را به یغما برد

کنون میان چمنزار و در سراچه باغ

بجز سیاهی اندوه من نمی بینم.

و یا در همان شعر:

"زمین سوخته و خانه شکسته من

ترا خوش آمد گفت."

در این شعر، از چمنزاری سخن به میان آمده که اسیر پنجه های سیاه و تاریک زمستان شده، از اندوه سرد و سیاه، از خانه ویران و سوخته و از بیدادگری های تندباد شمال شکایت شده است و این چمنزار زمستان زده همان میهن جنگ زده و اسیر شاعر است و خانه ویران و سوخته، دهکده های آتش گرفته و بمباران شده ای است که قربانی حرص و آز سیری ناپذیر همسایه متجاوز شمالی گردیدند.

بر علاوه این ها کلمات و عباراتی چون "مشت خاکستر"، "آتش سوزنده"، "باغ بی برگ"، "برف زمستان"، "سردی توفان"، "هجوم غارت و یأس"، "زمانه تاریک بی زبانی ها"، "عصر سوگواری ها"، "دستبرد تزاران" همه و همه سرگذشت غمبار و اوضاع و شرایط عینی مردم را بازگو می کند.

شعر "زن مهاجر" هم از اول تا آخر کشتار و غارت ارتش ویرانگر روس در سال ۱۳۵۹ در ولایت کنر را صحنه پردازی می کند. شاعر با اندوه عمیق و صمیمانه و با زبان ساده ای از کوه و دشت زخمی و چوپان بچه جوانی که رمه اش او را درهجوم "طاعون" گم کرده؛ از دختر دهقانی که "گیسوی چرکین و دست لاغرش" برای آخرین بار در کاسه نان فروماند؛ از عروس زیبای دهکده با دستان حنابسته؛ از کودکان شاد و از جوانانی که قبل از این که مادران شان برای شان عروسی بیابند، به کام مرگ فرورفتند؛ قصه می گوید و اندوه رنج خود را از به یاد آوردن آن صحنه ها بیان می نماید.

همچنان در مصرع های آخر این شعر اشاراتی به محیط هجران و دور از میهن می اندازد و می گوید:

" اکنون من آن زن مهاجرم
 که در کوچه پس کوچه ها
 در اردوگاه های جهنمی و بیداد
 در بیغوله هجران و تنگدستی
 در قبرستان های تشویش و ناامیدی
 در دکان های پرزرق و برق سیاست
 و خلاصه در همه جا
 نشان کاوه را می جویم "

بدین گونه بخشی از مشکلات و اوضاع اسفباری را که میلیون ها مهاجر ما در کشور های همسایه با آن درگیر هستند، بیان می کند. میلیون ها مهاجری که در هوای گرم و تف کرده در زیر خیمه های پاره پاره و یا در میان خانه های گلین و تاریک خود با هزاران مشکل اقتصادی و اجتماعی، در دنیایی از دلهره و تشویش زندگی می کنند؛ در حالی که همه در های امید را به روی خود بسته می بینند، با چشمان حیرت زده و غمناک بازار تجارب سرنوشت خود را که روز تا روز رونق بیشتر می گیرد، نظاره می کنند.

در " دریا " که شاعر با دیدن رود ماکدولین در امریکای لاتین به یاد " دشت سوخته نیمروز "، "کوه مشتعل پغمان "، "جنگل آتش گرفته "، " دریای تشنه لب کابل "، " رود خروشان هیرمند " و " آموی اسیر می افتد، می گوید:

" دریا بشنو
 بشنو که دشت سوخته نیمروز
 و کوه مشتعل پغمان
 بشنو که خیل تاکستان
 و شالیزاری که به آب تو چشم دوخته است
 در آتش نمرود عصر می سوزد..."

در این جا شاعر دریای ماکدولین - مردم امریکای لاتین - را دعوت می کند که به آنچه در کشورش رخ می دهد، با مسؤولیت و حس همبستگی انسانی برخورد نمایند. به آن ها گوشزد می نماید که جنبش رهائیبخش مردمش به همنائی و همدردی ملت های تحت ستم دیگر نیازمند است و اگر دریای ماکدولین از خود سخاوت نشان دهد، می تواند در فرونشاندن آتش نمرود که خیل تاکستان و شالیزار را در شعله های خود فروبرده، کمک نماید:

" ای رود ماکدولین؟
 فرزند صادق دریا!
 با این سخاوت بی انتهای تو
 باران عشق تو تا خاور همی رسد "

و با چنین امیدواری و آرزومندی محکمی به تأثیر و نتیجه این همبستگی می اندیشید:

" دریای
 دریای بیکرانه
 دریای سرکشم
 فرزند یهودایت، این ابر
 تا آن کران سفر می کند مدام
 تا چهره سیاه شقاوت بشوید."

همچنان در شعر " ببتو به سر نمی شود " با نفرت و کین دشمن رهن " کون و مکان " خود را مخاطب قرار می دهد:

قافله ای ز رهنان
 بیخود و هرزه چون سگان

کرده فنای تو گمان

بیتو به سر نمی شود

بناءً می بینیم او موضوع شعر خود را از شرایط عینی جامعه خود گرفته و با قلم توانای خود صحنه هائی از رنج و درد مردم خود را، به عنوان رنج و درد خود ترسیم می کند و نه تنها که آن ها را ترسیم، بلکه با رنگ های احساس خود آن ها را واضح تر و ملموس می نماید، او آن " شاعر امروزی " است که شاملو در باره آن ها نوشته:

الگوی شعر شاعر امروز

گفتیم،

زندگیست!

از روی زندگیست که شاعر

با آب و رنگ شعر

نقشی بروی نقشه دیگر

تصویر می کند

او شعر می نویسد،

یعنی

او دست می نهد به جراحی شهر پیر

یعنی او قصه میکند به شب، از صبح دلپذیر

او درد های شهر و دیارش را فریاد می کند

او افتخارنامه انسان عصر را تفسیر می کند

یعنی او فتح نامه های زمانش را

تقریر می کند...

۲. تشبیهات سمبولیک:

در همه اشعار شهید رهبر تشبیهات سمبولیک زیادی می توان دید که از توانمندی شاعر حکایت می کند. اگر از عبارات و کلمات متداولی که در اشعار کلاسیک فارسی به چشم می خورد (چون دختر رز، دختر ترسا، حدیث خلوتیان صبا، شاخسار امید، پنجه یغماگر خزان، دردی کشان، شوق وصال، طارم چرخ و...) بگذریم، تشبیهات و یا کلمات مخصوص را می یابیم که شاعر آن ها را برای مفاهیم خاص به کار گرفته است و از آن جمله در این جا می توان چند تای آن را برشمرد:

به طور نمونه، " توفان شمال " " تندباد شقاگسترشمال "، " دستبرد تزاران " " رهنان "، " طاعون مرگ "، " سردی توفان "، " برف زمستان " همه این ها اشاراتی است به تجاوز و وحشیگری ارتش غارتگر همسایه شمال ما که رهنانه از شمال کشور به سرزمین ما حمله ور شدند و مرگ و سردی اند و توفان حوادث را برای مردم ما به ارمغان آوردند.

هم چنان " غم آباد " و " شهر بی دردان " اشاراتی است به شهر های تحت تسلط دشمن، جایی که مردم در زیر وحشت و اختناق آن ها جرئت نفس کشیدن را نمی یابند.

" تو ای پرندۀ امید شهر روشن عشق

صفیر بال سفر کردنت به غم آباد

هنوز می شنوم... " (پرندۀ)

و از کلماتی چون " بوستان "، " گلستان " " چمنزار "، " فصل بهاران " " گلزار " و " باغستان " تصویری از سرزمین همیشه بهار آزادی، جایی که مردم از آزادی و دموکراسی واقعی برخوردار باشند، در ذهن خواننده نقش می گیرد:

شهید راه تو صدها هزار دستان اند

که آرزوی تپیدن به گلستان دارد. (شوق)

یا وقتی که " زن مهاجر " می گوید:

ولی چه گویم من

که آن جوان دلآور

کاوه نبود، آرش بود.

از وقوع جنبش خودجوش و فردی که " آرش " سمبول آن بود، اظهار تأسف نموده و بعد هم که " زن مهاجر " در همه جا نشان کاوه را می جوید، در حقیقت در آرزوی جنبش منظم و همگانی و رهبری شده ای است که " کاوه " براه انداخته بود.

" تیر آرش " پیام و نتیجه نهائی آن مقاومتی است که مردم کثر (در سال ۱۳۵۹) از خود نشان دادند. ولی متاسفانه از آنجائی که پشتیبانی و همنوایی عمومی برای دفاع از خیزش آن ها سازماندهی و رهبری نشده بود، توانست با شقاوت و بی رحانه به وسیله دشمن " که آدم می خورد و آتش استفراغ می کرد "، سرکوب گردید. و این پیام و نتیجه گیری باید به نسل بعدی به عنوان امانتی گرانبها سپرده شود تا در آینده آن ها بتوانند بر فراز " تیر آرش " درفش " کاوه " را برافرازند و " آتش نمرود عصر " را خاموش نمایند.

و همین طور عباراتی چون " جنگل انبوه و زخمی "، " پنجره های شکسته "، " مرغان بی آشیان "، " لاله داغدار "، " روشنائی زادگان شعله زن "، " دریا "، " نخل جوان "، " دکان های پرزرق و برق سیاست "، " ظلمت کام نهنگ "، " زمانه تاریک بی زبانی ها "، " عصر سوگواری ها "، " باغ بی برگ " و... هر کدام تشبیهات سمبولیک هستند که در اشعار او دیده می شوند. این تشبیهات که هر کدام مفاهیم مختلفی را می رسانند، می تواند هر کدام جداگانه تفسیر و دازریابی گردد.

۳. پیام اشعار شهید "رهبر":

برای بعضی شاعران، شعر پنجره ای است که از آن با دنیای خارج ارتباط می گیرند. برای دیگری احساسی است که مانند میوه رسیده که از شاخه می افتد، در ذهن شاعر نطفه می بندد، به وجود می آید و شکل می گیرد و بدین سان او میان خواننده و احساس خود واسطه ای می سازد.

شاعری هم با صداقت اظهار می کند که " من چشم انداز لحظه های تعمیق و تنهائی خود را به شما نشان می دهم "، " دیگری فکر می کند که " زندگی شعر، به خلوص کلمه رسیدنست. " و آن یکی هم آن را " تلاش برای باقی ماندن و یا باقی گذاشتن خود و نفی مرگ " می خواند.

شهید " رهبر " هم هیچگاه قلم به دست نگرفت تا شعری را " بسازد "، بلکه هر آنگاهی که احساس در ذهنش به بلوغ رسید، لب پنجره شعر ایستاد و فریادش را به گوش آنهائی که آنسوی پنجره گوش می دهند، رساند. و لحظات تعمق و تنهائی خود را چنان صمیمانه در قالب کلمات درآورد که اکنون برای همیشه به عنوان شاعری متعهد بر زمینه ادبی کشور زنده خواهد بود و پیامش نه تنها در حال حاضر، بلکه برای نسل های بعدی هم درخشندگی و عمق خواهد داشت.

الف - علاقمندی به هستی و زندگی:

در همه اشعار شهید رهبر، حتی در " زن مهاجر " و " پرنده " هم که شاعر از دهکده طاعون زده، جنگل و چمنزار سوخته و آتش گرفته سخن می گوید، علاقه او را به هستی در توصیف پدیده های زندگی و زیبایی های کره خاکی می توان مشاهده کرد.

چنانچه در شعر "پرنده" می نویسد:

و باغ با همه عصر سوگواری ها

برای چهچه ات جنبش گل بیا می کرد

شگوفه های بهاری رمز رویش را

به پیشواز صدا خوانی ات

همی آورد.

و اما دلبستگی به " هستی " نه فقط در توصیف زیبایی های زندگی، بلکه در مجموع در ارزش نهادن به خود " زندگی " در اشعار او دیده می شود. او زندگی را فرصتی می دید که انسان در دست دارد و به عنوان عالی ترین موجود این جهان مسؤلیت دارد که این فرصت را برای تغییر این جهان، مبارزه با بدی ها و زشتی های آن و تلاش برای ساختن دنیای بهتر به کار گیرد. هر انسانی یک بار به دنیا می آید و این فرصت را می داشته باشد. پس باید از آن در بهتر ساختن محیط خود استفاده کند.

نیرو های عقبگرا و سلطه جو همیشه خواسته اند این مفهوم زندگی را به طریقی نفی کنند. گاهی با تبلیغ زندگی فردی، افراد جامعه را در " من " خود شان غرق کنند و گاهی هم با تبلیغ مرگ، انسان ها را تحمیق می نماید. چنانچه امام های کاذبی با دادن " کلید های جنت " هزاران هزار جوان را به سوی جبهات قتل و کشتار به خاطر اغراض خود می فرستند، نیرو های ارتجاعی میهن ما با سوء استفاده از اعتقادات عمیق مذهبی مردم، برای اجرای

سیاست های خانه خراب کن خود و تحمیق مردم ما، شعار "امارت" را همچنان دنبال می کنند تا از خون مردم شجاع و از خود گذری که حاضر به هر گونه قربانی و پذیرش شهادت در راه آزادی هستند، در بنای زندگی مرفه خود به تجارت بپردازند.

در چنین مقطعی که جوانان میهن روز تا روز بدین حیل به دام مرگ های زود رس و بی حاصل می افتند، شهید رهبر زندگی و مبارزه با چنین مرگی را از زبان "زن مهاجر" فریاد می زند:

صدای مردم کهنسال و پیر دهکده راهنوز می شنوم

تو نسل مرگ و شهادت نه ای

تو ای کاوه

اگر شهید شوی

نماز و مویه برایت حرام می دانم

تو مرد حادثه ای

تفنگ رزم و رهائی بشانه ات بردار

به جنگ مرگ برو..."

و بدین سان، او که عاشق زندگی و با مرگ به مبارزه برخاسته بود، در عادی ترین لحظات زندگی خود نیز این تفکر ویژه را که در باره هستی داشت، منعکس می نمود، ولی او به همان اندازه که زندگی را دوست داشت، با شجاعت و استواری در مقابل مرگ ایستاد. می گویند فقط انسان هائی که به زندگی عشق می ورزند، می توانند با لبخند باز، مرگ پرافتخار را هم پیشواز نمایند. و این ها کسانی اند که هیچگاه از هیولای مرگ نترسیده اند؛ مانند آن ماهی سیاه - قهرمان داستان صمد بهرنگی - که می گفت "من از مرگ نمی ترسم، ولی تا آنجائی که ممکن است می خواهم با آن رو به رو نشوم، ولی اگر روزی با آن مقابل شدم، که می شوم."

این ها هستند که در مرگ خود زندگی جاودانی که رمز آن در قلب پرتپش آن ها نهفته است:

میرس سر بقایم که قلب پرتپش

به قدر هر نفسش عمر جاودان دارد (شوق)

ب - تکاپووتلاش، امیدواری به آینده:

چنانچه قبلاً متذکر شدیم، "رهبر" مایه سروده های خود را از زندگی متلاطم و پر از نشیب و فراز مردم خود گرفته و بدین علت است که در همه اشعار او، تحرک و تلاش روان شاعر را می توان به وضاحت مشاهده کرد.

اگر بهار شکایت کند ز سرکشیم

اگر چه قطره کند مست ساز دلکشیم

اگر چه سرد در آغوش کوه می لغزم

نگر تو گرمی پرواز تیر آرشیم

و او خود در حرکت پیشرونده مردم و جنبش آزادیبخش میهن قدم به قدم همراه و همسفر توده های زحمتکش بود و مبارزه برای خواست ها و آرمان های مردم و ساختن دنیای عادلانه و نوی را بر خرابه های جهان کهن هدف زندگی خود قرار داده بود و بدین علت بود که با افتخار اظهار می کرد که:

قبول رنج و خطر در ره مراد خوش است

که راه عشق تکاپوی بی امان دارد

او به رسیدن بدین سرمنزل "مراد" سخت باورمند بود و بدین علت در اشعار خود امید به آینده درخشان و بهتری برای نسل های جوان و "بهار"

آزادی و بهروز را برای "باغ بی برگ" خود نوید می دهد:

بهار می رسد آخر به شاخسار امید

چه نقش پنجه یغماگر خزان دارد؟(شوق)

و گاهی این امیدواری به آن حدی ارتقاء می یابد که به اعتماد مبدل می گردد و میهن در بند خود را مخاطب قرار می دهد:

کوشش خصم بی بر است

چشم شفق بخون تر است
 دیده دهـــــر داور است
 بی تو به سر نمی شود

زیرا او به نیروی مردم، نیروی خود و مردم اعتقاد کامل داشت. نیروئی که می تواند صخره های سد کننده را از سر راه رسیدن بدین پیروزی حتمی دور کند:

زخمه تیـــــز من درد
 پـــــرده تار بندگی
 نیزه نور قـــــد کشد
 بی تو به سر نمی شود (بی تو به سر نمی شود)

با همین حس امیدواری به فردای روشن و رسیدن به خورشید حیات بخش و درخشان آینده است که زن مهاجرم وقتی رهسپار آینده پرماجرا و نامعلومی می شود، در وداع با دهکده خاموش و جنگل های زخمی و کوه های مغرور " می گوید:

اکنون که آرش مرد
 کنون که دهکده هم
 میان سوگ و سیه بختی اش
 به چنگ مرگ می رود
 به سوی رنج می روم
 به سوی آن شب تاریک و موج حادثه ها
 به سوی آن غم توفنده و ملالت بار
 که گاه می گویند
 ساهی هر چه فزون است
 و شب هر چه دراز
 " نوید فتح شبستان دهد به راهروان "

خاتمه کلام:

چنانچه تحلیل از شخصیت شهید "رهبر" کاری است مشکل و خواستار پیش شرط های متعدد بررسی اشعار او – که می توان آن ها را جانی از شخصیت ادبی و هنری او دانست – کار ادیبان و هنرمندان می باشد.
 آنچه در بالا آمد، فقط برداشتی بود از یک خواننده اشعار او.
 اکنون اجازه بدهید صحبت خود را با چند فردی از آخرین شعر او به پایان برسانم:

ای گل بیـــــی بهار من
 لاله داغـــــدار من
 یاد تو شد شعار من
 بی تو به سر نمی شود
 سالک راه بیـــــی شمار
 جمله روان به سوی دار
 سر بگفتش چو شهسوار
 بی تو به سر نمی شود.

